نگاه

مروری بر کتاب «پارادایم‌های اجتماعی» بهمن بازرگانی

گسست پارادایم‌ها

جوادلگزیان

بهمن بازرگانی در کتاب «پارادایم‌های اجتماعی، پژوهشی در گسست عقلانیت و جذابیت» درصدد است با تعریفی راهگشا از پارادایم، تفسیری نو از سیر پارادایم‌ها در تاریخ معاصر و چشم‌انداز آن ارائه دهد. او در ابتدا پارادایم را یک دوره تاریخی کوتاه یا درازمدت، محلی یا جهانی، یک محفل، کامیونیتی یا جامعه تعریف می‌کند که ارگانیسمی پویا، زنده و هوشمند و شامل پکیج عقلانیت و جذابیت خاص خودش است. از نگاه بازرگانی اگر می‌خواهیم وقایعی که در پارادایم پیشین یا در پارادایم‌های پیشین رخ داده و احیانا منتهی به فجایع رنج‌بار شده‌اند در آینده تکرار نشوند باید بپذیریم که به روش درست و علمی، همانند پارادایم‌های فیزیکی رفتار کنیم، و همان‌طورکه با مطالعه رفتار پدیده‌های فیزیکی آنها را می‌شناسیم، انسانِ پدیدارشده در این یا آن پارادایم را نیز بشناسیم، و از اینکه انگ پوزیتیویست به ما بزنند نهراسیم. بازرگانی خاطرنشان می‌کند که بخش عقلانی ذهن ما نسبت به جذابیت و نیروی جاذبهٔ هویت‌های زیبا و ارزشمند حساس است و هرگاه که در معرض جذابیت قوی‌تر در این یا آن موقعیت قرار گیرد، به همان نسبت، عقلانیت متفاوتی از خود بروز می‌دهد. گرایش زیباشناختی ذهن ما را متوجه و متمایل به سمت‌وسوی کانون زیبایی می‌کند و فضای بین اذهانی آدم‌های پارادایم متوجه و معطوف به کانون جاذبه مجازی پارادایم می‌شوند. با دگرگونی یک پارادایم اجتماعی به پارادایمی بسیار متفاوت، میدان جذابیت آن نیز دگرگون می‌شود و انسان‌های پارادایم پیشین که با پکیج عقلانیت پیشین کار می‌کردند اینک در پارادایم پسین با پکیج عقلانیت پسین کار می‌کنند و عقلانیت پسین به‌طور معمول قابل تحویل به عقلانیت پیشین نیست، زیرا به احتمال قوی ملاک‌های عقلانیت آنها مقایسه‌ناپذیرند. آنچه در اولی عقلانیت حساب می‌شود ممکن است که در دومی اصلا عقلانیت شمرده نشود. در ادامه بازرگانی به مفهوم گسست پارادایمیک می‌پردازد: گاه بحران سیاسی، بحران اقتصادی، بحران مشروعیت یا ترکیبی از همه یا برخی از آنها زمینه‌ساز گسست پارادایمیک می‌شوند. عقلانیت و جذابیت‌های جدید در طی بحران «انتخاب طبیعی» شده و همه‌گیر می‌شوند و معمولا برانگیزاننده تحولات گام‌به‌گام اجتماعی یا انقلابات سیاسی می‌شوند و تحول یا انقلاب غالبا آنها را در موضع هژمون قرار می‌دهد و دامنه تأثیر آنها را گسترش می‌دهد. سپس بازرگانی مختصات سه پارادایم معاصر را ترسیم می‌کند. او ابتدا از پارادایم مشروطه یاد کرده و می‌گوید: «در طول پارادایم مشروطه‌خواهی ایران وجه زیباشناختی اذهان ایرانی‌ها از نظر فضایی و به‌طور مجازی معطوف به غرب بود، برخی با اشتیاق و شیفتگی و برخی با هراس. عقلانیت متعارف آن زمان نیز توجیه‌گر و تئوریزه‌کننده گرایش تشبه به غرب و به‌ویژه قانون‌مداری غرب بود و بر فضای بین اذهانی ایرانیان فعال و در صحنه مسلط بود... مردمان پارادایم انقلاب مشروطه می‌دیدند که عقب‌مانده و ناتوان شده‌اند و غرب پیشرفت کرده و قوی شده است.». به باور بازرگانی اما در طول پارادایم بنیادگرایی وجه زیباشناختی اذهان ایرانی‌ها از غرب برگشت و اکثریتی از ایرانی‌ها با نگاهی درون‌سو به پهنه سنت و مذهب خیره شدند و عقلانیت تئوریزه‌شده این گرایش بر فضای بین‌اذهانی ایرانیان فعال شد و در صحنه سایه خود را گسترد. مردمان بر این باور بودند که اگر از فرهنگ غرب روی‌گردان شوند و با آگاه‌شدن به فلاکت غرب‌زدگی روی پای خود بایستند و خود را از دام غرب رها کنند، و دیکتاتورهای پوشالی مورد حمایت غرب را که معمولا با کودتا بر سرنوشت ملت‌ها چنگ انداخته‌اند سرنگون کنند و به فرهنگ اصیل و به بنیادهای دینشان و به خویشتن خویش بازگردند، بهشت آرمانی خود را برپا خواهند کرد. بازرگانی سپس از مشخصات یک پارادایم کثرت‌گرا می‌نویسد که مسلط‌ترین ارزش آن از جنم باور و ایدئولوژی نیست بلکه مهم‌ترین جذابیت‌های پارادایم کثرت‌گرا از جنم رفتار و منش و کنش است. آدم‌های پارادایم کثرت‌گرا از ارزش‌گذاری باورهای دیگران و از داوری ارزشی پرهیز می‌کنند. به نظر آنها گزینش این یا آن شیوه زندگی، این یا آن باور و حتی باور به این یا آن منظومه ایدئولوژیک، امری خصوصی و محفلی و بنا به عرف محدود به یک کامیونیتی است، و تا وقتی‌که آن باورها و منظومه‌های ایدئولوژیک در همین محدوده بمانند و کسی نخواهد چیزی را به فضای عمومی بیاورد و به دیگران تحمیل کند، خصوصی تلقی می‌شوند و اخلاقیات پارادایم کثرت‌گرا ایجاب می‌کند که کسی درباره آنها داوری ارزشی نکند. بخش زیادی از این تغییرات در حوزه شناخت و آگاهی فراوری می‌شود. اما معیار سنجش پارادایم‌ها چگونه است؛ از دید بازرگانی: گسست‌های سیاسی معمولا با معنای زندگی و ارزش‌های اخلاقی درگیر نمی‌شوند، یعنی آدم‌های جامعه‌ای که گسست سیاسی در آن رخ داده است، همان آدم‌های پیش از گسست‌اند. در نتیجه پارادایم‌های سیاسی عموما سنجش‌پذیرند و شعار «گذشته چراغ راه آینده است» درباره آنها کار می‌کند. اما اگر گسستِ پارادایم اجتماعی همراه با گسست در معنای زندگی و ارزش‌ها و جذابیت‌ها شود، این به معنای آن است که آدم‌های پس از گسست انگار که همان آدم‌های پیش از گسست نیستند. آدم‌های پارادایم مشروطه‌خواهی و آدم‌های پارادایم بنیادگرایی از این نوع دوم‌اند. این پارادایم‌ها سنجش‌ناپذیرند و آدم‌های این پارادایم‌ها زبان هم را نمی‌فهمند و شعار «گذشته چراغ راه آینده است» درباره آنها کار نمی‌کند. همین گسست در هدف و معنای زندگی، در ارزش‌های اخلاقی درباره آدم‌های پارادایم بنیادگرا و پارادایم کنونی (پارادایم کثرت‌گرا) نیز کار می‌کند. تقریبا کلیه داوری‌ها و تحلیل‌های آدم‌های پارادایم‌های ناهمسنج درباره یکدیگر نه‌تنها فاقد اعتبارند بلکه اگر جدی گرفته شوند ممکن است موجب گمراهی شوند. در نهایت بازرگانی معتقد است: اگر اذهان مردمان جامعه وارد یک بحران فرهنگی و ایدئولوژیک نشود و اگر بحران ساختاریِ ارزش‌ها و جذابیت‌ها پیش نیاید و عقلانیت و معیار درست و غلط در اذهانِ مردمان به‌طور بنیادی دگرگون نشود، پارادایم اجتماعی نیز دگرگون نمی‌شود. اما پدیده‌هایی فرهنگی و سیاسی رخ می‌دهند که شناخت خوبی از کارکرد آنها نداریم و درنتیجه برخورد متناسب با آنها نیز نداریم. از یک طرف، شعارهای سیاسی پیشین متناسب با هژمونی نوین سیاسی باید تغییر کنند. از طرف دیگر، فرهنگ و سیاست پیشین آگاهی آدم‌ها را در تصرف دارند و انگار که طبق اصل ماند (اینرسی) به حیات خود ادامه می‌دهند. راهبردهای فرهنگی و سیاسی پیش از انقلاب سیاسی با الزامات پس از آن همراهی و همخوانی و هماهنگی ندارند. درنتیجه، اگر ما اثرات فرهنگی و سیاسی پدیده گسست را در برنامه‌ها و شعارهایمان ملحوظ نکنیم، امکان پرهیز از آن اشتباهات را نخواهیم داشت.

پارادایم‌های اجتماعی
پژوهشی در گسست عقلانیت و جذابیت
بهمن بازرگانی
انتشارات اختران

شکل‌های زندگی: تأملی پیرامون مفهوم «هژمونی» در آرای گرامشی

سین مثل سرکردگی

نادر شهریوری (صدقی)

آنتونیو گرامشی در جزیره ساردینی در غرب ایتالیا به دنیا آمد، در دانشگاه تورین زبان‌شناسی خواند اما مدتی طول نکشید که کار تحصیل را رها کرد و به‌صورت حرفه‌ای به فعالیت سیاسی پرداخت. در سال ۱۹۲۶ توسط موسولینی دستگیر شد و یازده سال در زندان ماند و همان‌جا درگذشت. تاتیانا، خواهرزنش در زندان به ملاقاتش می‌رفت، گرامشی به او گفت می‌خواهد «چیزهایی برای همیشه بنویسد». «چیزهایی برای همیشه» همان نوشته‌های زندانش بود؛ این نوشته‌ها نزدیک به دوهزارو پانصد صفحه بود و به صورت سی‌وسه دفتر جمع‌آوری شد. یادداشت‌های گرامشی در شرایط زندان نوشته شد که بعدها به کمک دوستان، خانواده و وکلایش بیشتر به وسیله خود تاتیانا از زندان خارج شد. گرامشی در زندان لازم دید از زبان رمز استفاده کند تا حساسیت مأموران زندان را برنینگیزد، بعدها در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی نوشته‌های او رمزگشایی شد و مورد توجه نظریه‌پردازان عمدتا چپ نو و نویسندگان معاصرتر مانند پری اندرسون، ارنستو لاکلائو و شانتال موف و... قرار گرفت. اهمیت گرامشی که او را از سایر نظریه‌پردازان رادیکال هم‌عصرش متمایز می‌کند، توجه او به سنت‌های ریشه‌دار در کشورش است. او هم‌زمان درگیر دو مسئله مهم بود: یکی ایتالیایی واحد و دوم وجود سندیکاهای سنتی در کشورش و این دو مسئله تأثیری اساسی بر شکل‌گیری ایده‌های گرامشی گذارد. از طرفی او مشاهده می‌کرد که ایتالیا نسبت به سایر کشورهای همسایه در مرحله پیش از تجدد به سر می‌برد، بورژوازی در آن کشور پراکنده و فاسد است و تحت نفوذ شدید الیگارشی‌های مالی در هر منطقه قرار دارد و در هر حال ناتوان از حفظ نهادهای مؤثر ازجمله نهادهای پارلمانی است. از طرف دیگر با مشاهده مسائل جزیره ساردینی که زمزمه‌های جدایی از ایتالیا در آنجا به گوش می‌رسید، بر این باور بود که پروسه تحقق دولت-ملت یا همان ملت‌سازی و تکوین دولت و رابطه ارگانیک میان این دو، تنها در ایتالیای واحد امکان ظهور پیدا می‌کند و از این نظر مانند ماکیاولی درصدد تحقق ایتالیایی واحد بود. اما از طرف دیگر به‌عینه دریافته بود که خلأ نهادهای دولت-ملت به پوپولیسم منتهی می‌شود که زمینه‌ساز استقرار دولت فاشیستی موسولینی خواهد شد. بنابراین کوشید با اتکا به سندیکالیسم، نیرویی از پایین -ملت- به وجود آورد و آن را که سازمان «تولیدکنندگان» نام داده بود، جانشین طبیعی و ارگانیک سیاست سنتی کند تا بتواند در برابر قدرت‌گیری فراگیر فاشیسم مقاومت عمومی به وجود آورد. گرامشی به واسطه «هژمونی» می‌کوشید ایده‌های خود را اعمال کند. هژمونی کانون اندیشه گرامشی بود و به نظرش واقع‌بین‌ترین و مشخص‌ترین معنی دموکراسی است که بر اساس آن مادامی که هیچ گروه یا طبقه‌ای در اعمال رهبری مبتنی بر هژمونی موفقیتی پیدا نکند، نمی‌تواند قدرت سیاسی مبتنی بر دموکراسی پدید آورد. اما قبل از آن بایستی تعریفی از هژمونی یا چنان‌که بیشتر مصطلح است تعریفی از «سرکردگی» ارائه شود، زیرا مفهوم هژمونی همواره در معرض تعابیر مختلف قرار می‌گیرد. هژمونی به نظر گرامشی در اصل نوعی اعمال قدرت است که همراه با کسب رضایت فعال به واسطه نفوذ فرهنگی و فکری حاکم بر کسانی که هژمونی به آنان اعمال می‌شود حاصل می‌آید. از این نظر هژمونی صرفا اعمال قدرت نیست، بلکه طبیعی جلوه‌دادن قدرت نیز هست.* بسیاری بر این باورند که چالش ذهنی گرامشی با مفهوم هژمونی به پیشینه ساردینیایی او ربط پیدا می‌کند، زیرا او که به دولت واحد در ایتالیا باور داشت و همین‌طور به ناسیونالیسم جمعی و ملی. بر این باور نیز بود که «رهبری فکری و اخلاقی» در ایتالیای واحد اگر بخواهد «اراده عمومی» به وجود آورد، می‌بایستی رضایت خاطر قومیت‌های گوناگون ازجمله ساردینی را در کشور خود جلب کند و نسبت به هویت‌های محلی، قومی و ملی حساس بماند. به همین دلیل ناسیونالیسمی که گرامشی مدافع آن بود، با انترناسیونالیسم سیاسی که استالین آن را نمایندگی می‌کرد یا انترناسیونالیسم «ادیبانه و روشنفکری» که تروتسکی طی آن عوامل ضرور و اجتناب‌ناپذیر ملی-بومی و فرهنگی را نادیده می‌گرفت، مخالف بود. هر ملت مسائل مربوط به خود را دارد و به نظر گرامشی انترناسیونال به آن صورتی که دهه‌ها کمینترن مطرح بود و ایده غالب به حساب می‌آمد، کمکی به کشورهای دیگر و ازجمله کشوری مثل ایتالیا نمی‌کند.

در اینجا مقوله هژمونی گرامشی باز شباهتی -البته نه‌چندان دقیق- با ایده‌های ماکیاولی پیدا می‌کند. ماکیاولی نیز از ناسیونالیسم در چارچوب ایتالیایی واحد سخن می‌گوید، منتها در انتها و به‌ناگزیر به مسئله مهم هژمونی یا سرکردگی در دایره قدرت می‌رسد. به نظر ماکیاولی قدرت در همه حال حرف اول را می‌زند، هرچند از نظرش رضایت مردم نیز اهمیت دارد، اما این در وهله دوم است. به نظر ماکیاولی شهریاری که هم قدرت و هم رضایت مردم را توأم داشته باشد تا مدت‌ها می‌تواند حکومت کند، اما این دائمی نیست، زیرا ممکن است میان رضایت مردم از شهریار و قدرتی که اعمال می‌کند فاصله بیفتد و در این صورت ماکیاولی البته جانب قدرت** یا همان زور را می‌گیرد. پرسش‌های ماکیاولی در نظریه‌های سیاسی همواره مطرح و به‌روز است؛ «اینکه رابطه بین زور و رضایت چیست؟ تحت چه شرایطی قدرت به اقتدار و زور عریان به هدایت مشروع تبدیل می‌شود؟ آیا زور بدون رضایت کار می‌کند؟ آیا رضایت بدون زور تأمین می‌شود؟ آیا قدرت سیاسی وابسته به موافقت داوطلبانه و ارزش‌های مشترک است، یا از لوله تفنگ بیرون می‌آید؟ زمانی که ایده‌ها حکم می‌رانند چگونه حکمرانی ایده‌ها حفظ می‌شود؟ آیا اجتماع برابرها شکل‌گرفته بر پایه منافع، ایده‌ها و هویت‌های مشترک می‌تواند بیاید، یا باید به امپراتوری‌هایی تنزل یابد که به زور با هم حفظ شده‌اند؟ این پرسش‌ها ممکن است از جانب گرامشی پاسخ روشن نداشته باشد، زیرا گرامشی سیاست را نتیجه کنش میان نیروهای اجتماعی موجود می‌بیند که هر یک درصدد اعمال هژمونی هستند و استدلال او همچنین بر این پایه است که دوره فرد و جهان فردی به پایان رسیده و فرد قهرمان دیگر نمی‌تواند شهریار باشد، بلکه حزب سیاسی باید شهریار شود. بااین‌حال و به‌رغم گرامشی، پاسخ ماکیاولی به پرسش‌ها صریح و روشن است، او با مثالی واضح منظور خود را بیان می‌کند: آیا بهتر است دوستت داشته باشند تا از شما بترسند یا بهتر است از شما بترسند تا دوستتان داشته باشند؟ آدم البته هر دو را دوست می‌دارد، اما این کار دشواری است و زمانی که تصمیمی باید گرفته شود، امن‌تر آن است که از شما بترسند».

ایده هژمونی با مرگ گرامشی پایان نپذیرفت، بلکه همچنان موضوعیت و حتی بیشتر موضوعیت پیدا کرد، زیرا می‌توان به آن بُعدی جهانی نیز داد و از منظر عمومی‌تر به آن نگریست. اکنون هژمونی غالب بر جهان به شکلی دیگر اعمال می‌شود تا رضایت عمومی را نیز جلب کرده باشد و آن شکل تازه در «مجموعه‌ای از سبک‌های زندگی، رفتارها، نیازها و مطالباتی خود را نمایان می‌سازد که آغاز و پایان آن در جهان کالایی رقم زده می‌شود». این همان ایده‌ای است که بخشی از متفکران انتقادی مانند پری اندرسون متأثر از گرامشی آن را پی می‌گیرند. اندرسون با بسط هژمونی گرامشی به این نکته توجه می‌کند که در جهان کنونی نه‌چندان اخلاقیاتی در کار است و نه ایده راهنما و نه نگرانی نسبت به زندگی درونی فرد، زیرا همه چیز به بازار و ناخودآگاه محول شده است؛ ناخودآگاهی که دیگری و به تعبیر لاکان به آن «دیگری بزرگ» سمت‌وسو می‌دهد. در این شرایط نیازی به روشنفکرانی که زندگی خود را وقف ایده‌ها می‌کنند وجود ندارد. «بازار نوین» یا همان کسب‌وکار پیشرفته، با ارائه سبک‌های کاملا تنوع‌یافته موسوم به «سبک زندگی» می‌کوشد تا با اعمال هژمونی یا بهتر است گفته شود با اعمال سرکردگی، رضایت عمومی را ولو به صورت ناپایدار و گذرا جلب کند، جز این مطیع‌ساختن از طریق زور اعمال می‌شود، زیرا فرایند تولید رضایت به هر بهایی می‌بایست صورت پذیرد. این پروسه به‌طور سیستماتیک ناخودآگاه عمومی را هدف قرار می‌دهد تا ناخودآگاه همچون دالی که به مدلول منتهی نمی‌شود به خودآگاهی جمعی منجر نشود. آنچه در این فرایند مورد نظر سازوکارهای جهانی است، همانا پذیرش «سرکردگی سرمایه» است. به نظر گرامشی اقتصاد یا همان اکونومیسم همواره می‌کوشد جامعه را از دولت و اقتصاد را از سیاست جدا کند. در این صورت نبرد هژمونیک بر سر سرکردگی میان اقتصاد و سیاست شکل می‌گیرد، گو اینکه میان این دو در ساختارهای جهانی نمی‌توان تمایزی روشن قائل شد.

پی‌نوشت‌ها:

*گرامشی بر این باور بود که با کار فرهنگی مستمر می‌توان در مقابل هژمونی قدرت حاکم مقاومت به خرج داد و در حقیقت قدرت فائقه را یا کار فرهنگی مستمر شکست داد. علاوه بر آن «حس رضایت» که در درون مفهوم هژمونی مستتر است بسیاری را به این باور می‌رساند که با بهادادن به رضایت عمومی، مؤلفه قدرت -زور- و اعمال اتوریته که آن نیز در مفهوم هژمونی وجود دارد، کم‌رنگ می‌شود. از این نظر بسیاری ایده‌های گرامشی را نوعی رابطه مبهم با لیبرالیسم قلمداد می‌کنند که می‌کوشد در چارچوب نوعی پارلمانتاریسم به قدرت سیاسی بها دهد. با توجه به تحولات شتابان بعد از گرامشی به نظر می‌رسد توجه به امکانات گوناگون فعالیت که مدنظر گرامشی بوده واقعی‌تر بوده و نشان از درک مشخص وی از شرایط مشخص داشته باشد.

** تفاوت قدرت یا زور با اقتدار در آن است که اقتدار قدرت مشروع است، در حالی که زور به صورت نامشروع اعمال می‌شود.

میراث گرامشی

شرق: راجر سایمون در کتاب «درآمدی بر اندیشه‌های سیاسی آنتونیو گرامشی» به تفکرات این مارکسیست ایتالیایی به‌عنوان اندیشمندی می‌نگرد که روش اندیشیدن، سبک تفکر و پروژه سیاسی ما را متحول و دگرگون کرد. گرامشی از متفکرانی است که میان تأملات نظری و افکار او با زندگی و مبارزاتش در جنبش کارگری ایتالیا در نقش روشنفکر انقلابی طبقه کارگر پیوندی تنگاتنگ و ناگسستنی وجود دارد. سایمون معتقد است اندیشه گرامشی تأثیری عمیق و نافذ داشته است و می‌نویسد: «مطالعه آثار گرامشی شم خلاق و نوآوری سیاسی ما را غنا بخشید و روش اندیشیدن، سبک تفکر و کل برنامه و پروژه سیاسی ما را متحول و دگرگون ساخت». او تأکید می‌کند که «خوانش ما از گرامشی» نباید خودسرانه یا دلبخواهی باشد، ازاین‌رو که چنین روشی با همان درس‌هایی که از او آموختیم مغایر و ناسازگار است. «این خود گرامشی است که برای نخستین‌بار به ما آموخت چگونه گرامشی بخوانیم. او شنوایی ذهنی ما را روی طول موج تاریخی خاص و مشخصی از نو تنظیم کرد؛ طول موج و افقی که مفاهیم او در آن کار می‌کنند». سایمون معتقد است از گرامشی آموختیم که قواعد و ترتیباتی را در جامعه بشناسیم و به کار ببندیم که از رهگذر توجه و دقت مستمر در ویژگی‌های خارق‌العاده و ناموزونی تکامل ملی- فرهنگی به دست آمده‌اند. این الگو و سرمشق برآمده از اندیشه گرامشی است که به ما درباره امکان تعمیم‌بخشی‌های ساده‌انگارانه تاریخی تحت پوشش نام «نظریه» از یک جامعه یا دوره تاریخی به جامعه یا دوره‌ای دیگر هشدار می‌دهد. سایمون میراث گرامشی را فراهم‌کردن امکان بازخوانی دوباره مارکس به شیوه‌ای نوین می‌داند و باور دارد گرامشی به ما نشان داد که چگونه از موضع و جایگاهی که در چارچوب میراث اندیشه‌ورزی مارکس قرار دارد، به اندیشیدن بپردازیم و با واقعیت‌های دنیای مدرن مواجه شویم. به این معنا و تنها در این صورت است که میراث اندیشه مارکس دیگر صرفا پیکره‌ای متشکل از احکام و عقاید جزمی به شمار نمی‌رود، بلکه جریانی مشتمل بر باورها و افکار زنده و پویا و در حال توسعه خواهد بود. سایمون به شهامت و استقلال فکری گرامشی نیز اشاره می‌کند: «گرامشی درون اندیشه‌های مارکس زیست، اما اندیشه‌های مارکس برای او عاملی بازدارنده محسوب نمی‌شد که نوآوری و خلاقیتش را محدود کند و به زنجیر بکشد؛ این اندیشه‌ها چارچوبی از باورها و اندیشه‌ها بودند که ذهن او را آزاد ساخت، آن را رها کرد و به کار انداخت». کتاب «درآمدی بر اندیشه‌های سیاسی آنتونیو گرامشی» نشان می‌دهد که گرامشی در نقش تمام‌عیارترین «نظریه‌پرداز سیاسی» ظاهر شد. سایمون به‌طور مفصل به مهم‌ترین مفهوم نظری گرامشی یعنی «هژمونی» می‌پردازد و توجه خود را به سازوکاری معطوف می‌کند که از رهگذر آن مفهوم «هژمونی» ما را به مفهوم‌سازی مجدد سرشت و ماهیت نیروهای طبقاتی و اجتماعی وامی‌دارد: «درواقع، گرامشی ما را واداشت تا درباره معنای واقعی قدرت اعم از برنامه و پروژه قدرت و شرایط پیچیده موجودیت آن در جوامع مدرن بازاندیشی کنیم».

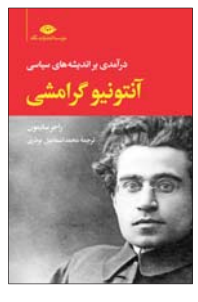

درآمدی بر اندیشه‌های سیاسی آنتونیو گرامشی
راجر سایمون
ترجمه محمداسماعیل نوذری
انتشارات نگاه

عطف

جستاری در فلسفه پاسکال

شرق: کتاب «شب جتسمانی» نوشته لف شستوف، جستاری درباره تجربه رویارویی با مغاک است. سه سده از زاده‌شدن پاسکال می‌گذرد و کمابیش همین اندازه از مرگش؛ پاسکال عمر درازی نداشت و تنها سی‌ونه سال زندگی کرد. در این سه سده، بشر به پیشرفت‌های چشمگیری رسیده است، اما هنوز متفکری از سده هفدهم میلادی حرف‌هایی برای آموختن به ما دارد. پاسکال همه آن دستاوردهایی را که حاصل کوشش همگانی بشر در دو سده تابناک بود یکسره دور ریخت؛ سده‌هایی که آیندگان «رنسانس» نامیدند. همه چیز نو می‌شد و همه در این نوشدن تحقق سرنوشت تاریخی‌شان را دیدند. اما پاسکال از نوشدن هراس داشت. او همه کوشش‌های فکری عصبی، ژرف و فشرده‌اش را به کار بست تا در برابر جریان‌های تاریخ ایستادگی کند. چه جذابیتی می‌تواند برای ما داشته باشد کسی که کوشید زمان را به بازگشت به عقب وادارد؟ آیا او از همان نخست محکوم به شکست، ناکامی و سترونی نبود؟ این پرسش از نظر شستوف تنها یک پاسخ دارد: «تاریخ برای مردان، بی‌رحم و مرگ‌بار است. پاسکال از تقدیرِ همگانی نگریخت». شستوف در بخشی از جستار خواندنی‌اش درباره فلسفه پاسکال می‌نویسد: «درست است که نوشته‌های پاسکال همچنان منتشر می‌شوند، هنوز خوانده می‌شوند، همچنان ستایش و تشویق می‌شوند، شمع‌ها پیوسته جلوی تصویر او می‌سوزند، و مدتی زیاد، مدتی بس زیاد، می‌سوزند، اما کسی به او گوش نمی‌دهد: صدای دیگران را شنیده‌اند، کسانی که او با آنها سرِ جنگ داشت، کسانی که از آنها بیزار بود. نزد کسانِ دیگری جز اوست که می‌روند تا دنبال حقیقتی بگردند که زندگی‌اش را بر سر آن فدا کرد. پدر فلسفه مدرن نه پاسکال، که دکارت شمرده می‌شود. و ما حقیقت را نه از پاسکال که از دکارت می‌گیریم؛ چراکه حقیقت را جز در فلسفه کجا می‌توان جست؟ حکم تاریخ نیز همین است: پاسکال ستایش می‌شود، اما به کناری می‌رود. و این حکم بی‌بازگشت است. اگر می‌شد پاسکال را باز به زندگی فراخواند، به این حکم تاریخ چه پاسخی می‌داد؟ به گمانم برای نخستین بار، و چون به پاسکال مربوط است، رواست که تاریخ را مکلف کنیم با مردگان رویارو شود. درست است که این کار بسیار سخت و گیج‌کننده است و تاریخ نیز برای توجیه خود باید فلسفه نوینی ابداع کند، زیرا فلسفه هگل ناکارآمدی خود را ثابت کرده است؛ همان فلسفه‌ای که همگان پذیرفته بودند... تا به امروز تاریخ با این پیش‌فرض نوشته شده که آدمیان همین که مُردند دیگر از هیچ هستی‌ای برخوردار نیستند، که در نتیجه در برابر داوریِ آیندگان خلع سلاح شده‌اند و ایشان را بر زندگی اثری نیست، اما روزگاری خواهد آمد، شاید، که خود مورخان حس کنند کسانی که دیگر زنده نیستند همانند آنهایند. بدین‌سان در داوری‌هاشان دوراندیشی فراوانی به کار می‌بندند». مترجم در مقدمه‌اش به تفسیر ماکس شلر فیلسوف آلمانی از پاسکال اشاره می‌کند که معتقد بود نوعی تجرب وجود دارد که اشیا از آن طریق برای فاهمه به‌کلی غیرقابل وصول است. دل (انفعال) به‌عنوان ساحتی ظاهر می‌شود که نه علوم تحصلی آن را روشن ساخته نه پدیدارشناسی. زیرا دل حیّز نظرگاه‌های هیجانی خاصی است که به نقطه‌نظرهای فاهمه قابل ارجاع نیستند و جهانی را مکشوف می‌سازد که در معرض شناخت عقلانی نیست. ازاین‌رو، مترجم معتقد است پاسکال با منطقِ دل یا انفعال که نشانه‌ای از گشودگی به روی آشکارگی است به جنگ مکتب اصالت تحصل و هر صورتی از ایدئالیسم می‌رود که در چنبره «درون‌بودگی/ درون‌ماندگاری» اسیر افتاده است.

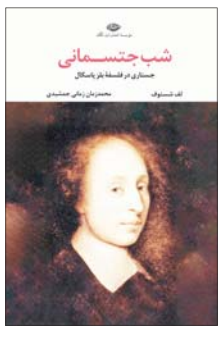

شب جتسمانی
جستاری در فلسفه پاسکال
لف شستوف
ترجمه محمدزمان زمانی‌جمشیدی
انتشارات نگاه